

■ **احمد رضا صدیقی**

محمد جواد امانی، فرزند زنده‌یاد حاج سعید امانی و برادرزاده شهید حاج صادق امانی و نیز حاج‌هاشم امانی است. حضور و نشو و نما در یک خانواده انقلابی حال و هوا و خاطرات خویش را دارد که شمه‌ای از آن در این گفت‌ووشوند روایت شده است. امید آنکه مقبول افتد.



شاید مناسب باشد این گفت‌وگو را از این نقطه آغاز کنیم که به عنوان فرزند یک خانواده مبارز، چه رفتارهایی را از سوی دوستان و هم‌مدرسه‌ای‌ها پتان می‌دیدید؟ قاعد تابعی‌ها روی مصلحت‌سنجی با شما رابطه نداشتند، ولی خیلی‌ها هم تجلیل می‌کردند و علاقه نشانی می‌دادند. از این جنبه چه خاطراتی دارید؟

بسم‌الله الرحمن الرحیم. انصافاً وقتی دانش‌آموزان در مدرسه می‌فهمیدند که متعلق به چنین خانواده‌ای هستیم، واقعا تجلیل و لطف می‌کردند. در بازار و محل کار و بیرون هم، واقعا افراد زیادی قدر دان این مسئله بودند. این گونه رفتارها و باز خورد‌ها در سال ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷، به اوج خودش رسید.

شما به دلیل ارتباط خانوادگی قطعاً با بزرگان انقلاب، از جمله حضرت آقا، شهید آیت‌الله مطهری، شهید آیت‌الله بهشتی و دیگران آشنایی و مراوده داشتید. از سلوک مبارزاتی این شخصیت‌ها چه خاطراتی دارید؟

تا سال ۱۳۵۶ که عمویم آقای حاج‌هاشم امانی از زندان آزاد شدند، بسیاری از این بزرگان - غیر از آیت‌الله هاشمی که هنوز در زندان بودند و مادر زندان به دیدار ایشان رفتیم - در منزل ما حضور پیدا می‌کردند و در بسیاری از محافل که ما به آن راه داشتیم، بودند. در آن دوره، ما تمام سخنرانی‌های روحانیون و مبارزان را می‌رفتیم. یکی از مراکزشان هیئت انصارالحسین بود. هنوز انقلاب پیروز نشده بود و شهید آیت‌الله بهشتی، شهید دکتر باهنر و رهبر معظم انقلاب برای حزب جمهوری اسلامی برنامه‌ریزی می‌کردند و من چندین جلسه از جلسات اولیه و مقدماتی حزب جمهوری اسلامی - که در کانون توحید تشکیل می‌شد - را رفتم. اصلا حزب، ثبت‌نامش در آنجا بود...

بله، در کانون توحید ثبت‌نام می‌کردند ولی قبل از آنکه به نقطه عضوگیری برسند و در مقام بررسی اینکه چه کار باید کنیم، شهید صادق اسلامی ما را به آنجا بردند و خیلی از کارها را به دست ما دادند. ما هم با آن ساعات اولیه مردم دسته دسته آمدند و اسم نویسی کردند. ما بعداً به محل سرچشمه آمدیم و افراد را دسته‌بندی کردیم و حزب رسماً شروع به کار کرد.

اولین دیداری که با حضرت امام داشتید و برایتان خاطره شد، چه زمانی بود؟

اولین دیداری که با حضرت امام داشتیم، روز ۱۲ بهمن بود. ما زیر جمجمه شهید محمد کچویی بودیم.

در کمیته استقبال؟

بله، محل ما هم جلوی در جنوبی بهشت‌زهر بود. آن موقع این در شمال و دو دانش‌ت آنجا خکی بود. محل استقرار ما آنجا بود. یادم هست موقعی که امام تشریف آوردند، خیلی‌ها از جمله خود ما پست خود را رها کرده و به طرف محل استقرار امام می‌دویدیم. شاید اولین نظری که به چهره حضرت امام انداختیم، همان‌جا بود. بعد رفتیم مدرسه رفاه و امام چند ساعتی تشریف نیاوردند و دل همه شور می‌زد. نزدیک غروب امام تشریف آوردند و دیگر در آنجا، از نزدیک با ایشان ملاقات کردیم. شب که شد امام فرمودند اینجا برای حضور مردم مناسب نیست و نمی‌توانم اینجا بمانم! بعضی‌ها به شدت مخالف تغییر محل امام بودند، ولی امام تأکید کردند این کار باید انجام بشود و نهایتاً به مدرسه علوی رفتند. خدا پیامبر حاج‌مهدی عراقی مسئول آن کار شد. ما هم از فردای آن روز از صبح به مدرسه علوی رفتیم و در آنجا حضور داشتیم و در همه آن مدت هم امام را از نزدیک می‌دیدیم و مشغول کارهای آنجا بودیم. ظهرها هم که پشت سر ایشان نماز جماعت می‌خواندیم.

بسیاری از مبارزان مؤتلفه پس از انقلاب مسئولیت‌هایی را به عهده گرفتند، از جمله شهید حاج‌مهدی عراقی، شهید سیداسدالله لاجوردی، مرحوم حبیب‌الله عسگر اولادی و پدر شما مرحوم حاج سعید امانی. از حوزه کار این بزرگان، خاطراتی دارید؟ از شیوه رفتاری آنها در مقام ایفای وظیفه چه خاطراتی دارید؟

در کمیته استقبال بعد از شهید آیت‌الله مطهری و شهید آیت‌الله بهشتی و بزرگان انقلاب، زیر مجموعه بعدی اکثر آ برادران مؤتلفه بودند. از جمله حاج‌محمد قیق دوست، حاج‌اسدالله بادامچیان و دیگران. هر کاری را که به ما ارجاع می‌دادند، انجام می‌دادیم. شاید پیش از دو ماه، ما مسئول تهیه وسایل لازم برای ورود امام به بهشت‌زهر بودیم. مثلاً به ما می‌گفتند فلان تعداد بلندگو و این مقدار سیم و وسایل دیگر تهیه کنید. حتی غذا برای کسانی که آنجا کار می‌کردند می‌پریدیم. چون شب‌ها تعداد در بهشت‌زهر می‌خوابیدند که یک وقت کسی نباید بلند گوها و سیم‌ها را ببرد و قطع کند! شرایط آن موقع به گونه‌ای بود که اصلاً نمی‌شود تبیین کرد. خفقان بسیار شدیدی حاکم بود، ولی بچه‌ها بدون اینکه اسلحه یا وسیله دفاعی داشته باشند، آن هم در شب‌های حکومت نظامی، دو ماه در آنجا کار کردند تا به ورود امام و انقلاب رسید. اگر خاطرات کمیته استقبال نوشته شود، خود به کتاب یا کتاب‌هایی مفصل تبدیل می‌شود.

سؤال مهمی از بعد از انقلاب و فعالیت‌هایی بود که بعضی از چهره‌ها به عهده گرفتند. مثلاً از حوزه کار شهید لاجوردی و شهید کچویی در دوران مسئولیت دادستانی انقلاب و مسئولیت زندان‌ها، چه خاطراتی دارید؟

در دوران اوج گیری انقلاب، زیر زمین مدرسه علوی به زندان تبدیل شده بود و مردم افرادی را که دستگیر می‌کردند، به آنجا می‌آوردند. در آن روزها و به موازات تصرف مراکز امنیتی رژیم شاه، مردم در و پیکر زندان قصر را شکسته بودند. حاج‌مهدی عراقی مسئول آنجا شد. ما رفتیم و زندان قصر را تا حدی که می‌توانستیم، درست کردیم و زندانی‌ها را به آنجا بردیم. همان‌جایی که ما در دوران رژیم شاه، سال‌ها می‌رفتیم و رؤسای زندان را می‌دیدیم،



«خاطره‌ها و درس‌هایی از عضویت در یک خانواده انقلابی»

در گفت‌ووشنود با محمد جواد امانی همدانی

کچویی مخفیانه

نیازهای خانواده زندانیان را بر طرف می‌کرد

حالا شهید حاج‌مهدی عراقی نشسته بود. من جلوی در ایستاده بودم. حاج‌مهدی عراقی بر خلاف ظاهر تومنند و بزرگش، دل بسیار رؤوفی داشت و به شدت مهربان بود و دائم تلاش می‌کرد هر نوع امکانات رفاهی برای زندانی‌ها فراهم کند و می‌پرسید: «ببینید به چه چیزهایی نیاز دارند؟ آیا می‌خواهند با خانواده‌شان تماس بگیرند؟ سعی کنید اصلا به آنها یاد نگذرد.» خیلی سفاکش زندانی‌ها را می‌کرد. از دوران بچگی، حاج‌مهدی را می‌شناختم. جلوی در ایستاده بودم که شهید چند نفر گفتند این نفوذی دستگاه است...

به خاطر این رویکرد ملاقات‌آمیز؟

بله، به خاطر توجهی که به زندانیان می‌کرد، می‌گفتند نفوذی است و باید دم او را ببینیم! من جلو رفتم و گفتم شما باید او را بشناسید و ببینید کیست و از کجا آمده است...

نزدیک‌ترین بار امام است...

بله، وقتی به آنها گفتم که حاج‌مهدی کیست و چه کار کرده است، از نظری که داشتند خیلی بشیمان و ناراحت شدند، اما در باره شهید بزرگوار کچویی، آنچه می‌دانم این است که کسی که ایشان را تئور کرده، شب قبلیش به خانه‌شان رفته و با ایشان صحبت کرده بود! شهید کچویی تا دیر وقت در زندان اوین می‌نشست و با تمام زندانی‌ها صحبت می‌کرد. اگر مشکلی داشتند یا خانواده‌شان نیازی داشتند، مراد می‌کرد و می‌گفت: «جواد آقا! تو که در فلان منطقه هستی، برو ببین اگر خانواده این به پولی، چیزی نیاز دارد، بپوشکی به آنها برسان.» تا این حد مقید بودند، چون خودشان طمع آن را چشیده بودند.

از منشی شهید سیداسدالله لاجوردی خاطره‌ای دارید؟

در باره ایشان مطلبی را می‌دانم که خیلی برایم مهم است. ایشان وقتی رئیس سازمان زندان‌ها شد، در خیابان معلم و همین جایی که الان دادگاه انقلاب است، محل کارشان بود. ایشان به این شرط رئیس سازمان زندان‌ها شد که آنجا را کوچک کند. گمان می‌کنم آنجا حدود ۱۰۰۰ نفر کارمند داشت. ایشان به زندان اوین رفت و یک طبقه را برداشت و همه آنها را یکی کرد! یک‌سری میزهایی گذاشت که اصلاً کشو نداشت! خودش نفر اول بود و بقیه پشت میزها می‌نشستند و می‌گفت در ساعات اداری هیچ جلسهای ای جایی نمی‌رویم تا کارها انجام شود. در مقطعی این تعداد را، تقریباً به ۱۰۰ کارمند رسانده بود. بیشتر نیروها را به جای پشت میز نشینی و کارهای کاذب، به طرف کارهای مولد و مفید فرستاد که هم بی‌ان کیفی کار بالا برود و هم از نیروی افراد کاملاً استفاده شود.

هدف این بود که با کمترین نیرو و هزینه بیشترین کار را انجام دهند؟



بله، ایشان می‌گفتند اگر این تعداد به ۵۰ نفر برسد، دیگر هیچ کاری به فرد نمی‌افتد. شکل کار اداری‌شان این گونه بود.

شما باید از مرحوم آقای عسگر اولادی هم خاطرات زیادی داشته باشید. با عنایت به این که به سالگرد ایشان هم نزدیک می‌شویم، از درس آموزترین رفتارها و خاطرات ایشان چه چیزهایی را به یاد دارید؟

ایشان با تمام امکاناتی که در اختیار داشتند، سطح زندگی بسیار پایینی داشتند. بسیار ساده زندگی می‌کردند. شاید احساس مردم از حاج آقای عسگر اولادی هنوز هم این باشد که شخصی بسیار متمول و سرمایه‌دار بوده است، ولی وقتی ایشان به رحمت خدا رفتند، کل ارثیه‌شان دو دانگ از یک منزل مسکونی بود. آن هم در خیابان ایران، در عرصه سیاسی و اجتماعی هم نظر ایشان این بود که کشور باید با تشکیلات اداره شود و روی این مطلب خیلی زحمت کشیدند. اصلا سر همین ماجرا بود که پس از انقلاب عضو حزب جمهوری اسلامی شدند. مطلب دیگر این است که وقتی در پست دبیر کلی حزب مؤتلفه اسفند ماه بودند و زمانی رسید که احساس کردند باید دبیر کلی را تقویض کنند، گفتند من به هیچ‌وجه، دیگر کسی نخواهم بود و باید فرد جدیدی بیاید تا ثابت شود که...

تشکیلات نباید قائم به فرد باشد...

بله. این پوست‌اندازی حزب، کار مهمی بود که ایشان در سال‌های پایانی عمرشان انجام دادند.

یکی دو سؤال شخصی هم از شما بپرسم. مؤتلفه‌ای واقعا پولدار هستند یا نه؟ بعضی‌هاشان پولدارند و بعضی‌ها نیستند!

این تصویری که در جامعه است که اینها مولتی میلیاردر هستند، چقدر واقعی است و چرا دوستان شما در این باره شفاف‌سازی نمی‌کنند؟

واقعیتش این است که این تصور واقعی نیست. مثلاً موقعی که برای مرحوم حاج آقای خودمان (حاج سعید امانی) انحصار وراثت دادیم، واقعا می‌گفتند ما که می‌دانیم شما یک‌بار دیگر هم می‌آیید و برای باقی دارایی‌های ایشان انحصار وراثت می‌دهید! یعنی این تصور نادرست، در ذهن برخی اداری‌های ما هم رفته بود! منزل ایشان در کوچه‌ای دو متری، پست مهديه تهران و حدود ۵۰۰ متر بود. حاج آقای ما در صندوق رفاه بازار مسئولیت داشت. در آن دوره‌ای که اعتصابات بود و بسیاری از کارمندان، نظامی‌ها و... حقوق نمی‌گرفتند، از این صندوق رفاه به آنها وام و در واقع حقوق می‌دادند. کسی مطمئن نبود انقلاب به این زودی‌ها پیروز شود. حاج آقا به آنها می‌گفتند لازم

«خاطره‌ها و درس‌هایی از عضویت در یک خانواده انقلابی»

در گفت‌ووشنود با محمد جواد امانی همدانی

کچویی مخفیانه

نیازهای خانواده زندانیان را بر طرف می‌کرد

نیست اینها را پس بدهید. در آن دوره پنج نفر رفته و محلی را خریده بودند. این محل هنوز هست. یکی از آنها حاج آقا سعید بود. بعد از فوت ایشان رفتیم که آن را به صندوق رفاه باز پس بدهیم و هر چه می‌گفتیم در بنچاق هم نوشته است. حاج اقا امانی نیست و مال صندوق رفاه است، باورش نمی‌شد و می‌گفتند حتی اگر یک نفر در بازار واکسی هم باشد، سرفقی جایی که واکس می‌زند الان این قدر می‌ارزد، آن وقت حاج آقای شما در طول این همه سال که در اینجا خدمت کرده، جایی را به نام خودش خریده و حالا هم آمده‌اید که آن را پس بدهید؟ منظورم این است که ماجرا آن طور است که می‌گویند نیست و کسانی که در دهه اول انقلاب شعارهای این شکلی می‌دادند، برای این بود که از آنها بهره‌برداري‌های سیاسی کنند.

شعارهای کمونیستی می‌دادند...

جالب این است که آنها امروز خودشان مولتی میلیاردر شده‌اند و در عین حال از نظام طلبکارند!

شما به تعبیر امروز آفازاده هستید یا نه؟ پدر ما هم خادم بودند، چه رسد به خود ما.

به هر حال ایشان در بازار سود و وجهه‌ای داشت. شما از مواهب آفازادگی بهره‌مند نشدید؟

الحمدلله نه. حاج آقای ما به شدت نسبت به این مسائل حساس بودند. کار آقای حاج‌اسدالله بادامچیان، در اصل فرش‌فروشی است. ما پس از انقلاب آن را رها کردند و دنبال مسئولیت‌های دشوار و فاقد مواهب مالی رفتند. حاج آقای ما در اوایل انقلاب - که عده‌ای می‌خواستند وارد عرصه مسئولیت شوند - می‌گفتند: «اول برسید و در آمدهایتان را جور کنید که نخواهید برای کسی درآمد به انقلاب وصل شوید، بعد بروید کار دیگری را انجام بدهید.» حاج آقای ما قبلاً فرشی به قیمت ۵ هزار تومان را به من هدیه داده بودند که بعد از انقلاب شده بود مثلاً ۲۰ میلیون تومان. آقای بادامچیان خانه ما بودند و گفتند مواظب این فرش باش. چون فرش خوبی است. آن شب حاج آقا به من گفتند جواد! این فرش دیگر در شأن تو نیست، من این را می‌برم و فرشی را که در شأن تو باشد می‌آورم!

یک فرش نصف قیمت آوردند...

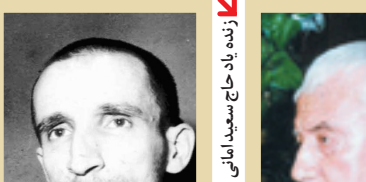
خیلی پایین‌تر از نصف قیمت. آن فرش ساروق بود و این یکی فرش قزوینی. من هیچ حرفی نزدم و حاج آقا آن فرش را بردند و فروختند و یک فرش ارزان آوردند و گفتند فرش گران در شأن تو نیست. ما هم بی‌گفتوگو و بحث قبول کردیم. اگر همه این نکات را رعایت می‌کردند، بسیاری از مسائل پیش نمی‌آمد.

البته اگر رعایت می‌کردند...

هر کس به تناسب جایگاه و شأن خودش باید برنامه‌ریزی و رعایت کند.



شاهرام امانی



زینب صدیقی



احمد رضا صدیقی

پیش‌خوران

نظری بر یک روایت متفاوت از زندگی و کارنامه سیاسی دکتر ابراهیم یزدی

همراهی‌ها و ناهمراهی‌ها!

کمیته چاپ نشریات مذهبی ایران و محتوای کهنه آنها انتقاد به عمل می‌آورد و مرتب تذکر می‌دهد و اینجانب نیز از نبود نیروی کافی در حوزه علمیه قم و همچنین حوزه علمیه نجف... ولی در مجموع، همراهی با این مکتوبات و مکاتبات، خواننده را با متن وقایع به جلو می‌برد و به راهی جدید می‌رساند.

در این برهه، بی تردید برخی از نامه‌ها از تطاول ایام و عمله ظلمه و مأموران تعقیب و مراقبت‌ها! در امان نمانده و از دست رفته است. از این رو، ملاخطات امنیتی همواره مورد توجه بوده است. تغییر مکرر آدرس‌ها، انتخاب اسم‌های مستعار توسط طرفین، از نوع «منتظمی»، «خسرونژاد»، «خلیل» و «سیدمهدی»، «سیدمحمدهادی»، «دکتر شهاب» و... به دلیل وقوف به مراقبت و تجسس ساواک و بیم و هوشمندی و احتیاط است. در برخی از نامه‌ها به اصل این مسئله اشارت رفته است.

در مجموع، این نامه‌ها، به نوبه خود بخشی از تاریخ مبارزاتی حوزه و دانشگاه را در خود جای می‌دهد و حاوی مسائل اصلی مبارزه در سال‌های پیش از انقلاب است. به همین دلیل از اهمیت این نامه‌ها نباید تردید کرد و اکنون انتشار این نامه‌ها که خوشبختانه بی‌کم و کاست و عیناً و به صورت دقیق و کامل صورت می‌گیرد، زمینه‌ساز آگاهی‌های تازه‌ای خواهد بود که تا پیش از این پدید نیامده بود.

اهل تأمل و تحقیق با تمرکز در درونمایه این نامه‌ها، می‌توانند به مسائلی راه ببرند که ارزش تاریخی آن جدی است و چه بسا بتوان بر اساس مطالب قابل استخراج از این نامه‌ها، به بسیاری از ابهام‌ها و پرسش‌ها و مجهول‌های پیشین، جواب متقن و قابل قبول تدارک دید. اینکه دو طرز تفکر مختلف، چگونه با کنار گذاشتن تفاوت‌ها، وحدت می‌یابند و اینکه چگونه در دل اتحاد و عوارضی از اختلاف فکر و اختلاف سلیقه و نقد و اشکال و تفاوت نگاه، جریان دارد.



استاد سیدهادی خسروشاهی در کنار دکتر ابراهیم یزدی در حاشیه مراسم تجلیل از محمدمهدی جعفری

این تبادل فکری - فرهنگی تا پیروزی انقلاب اسلامی ادامه داشت و پس از پیروزی هم به نحو دیگری جریان یافت، گرچه مسائل خاص آغاز انقلاب، جدایی‌ها و دوری‌های مخصوص به خویش را داشت.

البته من در این دوران، در همه امور با دکتر یزدی و دوستانشان، همفکر و همراه نبودم ولی در صداقت آنان تردید نداشتیم و بدرغم مخالفت بودن در باره برداشت‌ها و اخوات اسلامی ادامه دادیم و این اختلاف فکری را مجوزی برای دشمنی نمی‌دانستم. در همین رابطه، من یک بار پس از یک گفت‌وگوی طولانی با ایشان درباره مسائل روز و ضرورت ادامه همکاری با مسئولان نظام برای حفظ استقلال نظام، در همه این اختلافات بسیار زنده و ارزنده است و آن نیز گفت‌وگو و تعامل در عین اختلافات است. بدین ترتیب، اشتباهات آنان را تذکر می‌دادیم که یا به نتیجه می‌رسید یا هر کس با تشخیص خود به راه خود ادامه می‌داد

من یک بار پس از یک گفت‌وگوی طولانی با آقای یزدی درباره مسائل روز و ضرورت ادامه همکاری با مسئولان نظام برای حفظ ارزش‌های انقلاب، به ایشان گفتم که: قرآن مجید هنگام برخورد با منشر کین! دستوری می‌دهد که بسیار زنده و ارزنده است و آن نیز گفت‌وگو و تعامل در عین اختلافات است. بدین ترتیب، اشتباهات آنان را تذکر می‌دادیم که یا به نتیجه می‌رسید یا هر کس با تشخیص خود به راه خود ادامه می‌داد

ادبیات سیاسی عصر ما علاقه‌مندند، مورد تمق قرار بگیرد. روح اصلاح طلبی و تلاش برای تغییر و ایجاد تحول در جامعه و نهادهای مذهبی - سیاسی، در همه نامه‌ها و مکاتبات آشکار است و در واقع هیچ نامه‌ای خالی از دغدغه‌های بزرگ فرهنگی، اجتماعی و سیاسی نیست. با گسترش زمینه‌های هم‌سخنی، همفکری‌های گسترش می‌یابد.

در برخی از نامه‌ها، می‌توان نوعی از همکاری‌های علمی - قلمی را مشاهده کرد. در برخی دیگر از نامه‌ها، تشویق و ترغیب چاشنی اصلی نامه و حتی غرض و هدف تحریر است. جالب است که این حالت دو طرفه است و هر دو سوی این مکاتبات، چنین حالتی دارند و از نگاه انتقادی طرفین نوع انتقادها و نوع بیان آنها، می‌توان سمت و سوی فکری نویسندگان را بازشناسی کرد. مثلاً دکتر یزدی معمولاً از

کمیته چاپ نشریات مذهبی ایران و محتوای کهنه آنها انتقاد به عمل می‌آورد و مرتب تذکر می‌دهد و اینجانب نیز از نبود نیروی کافی در حوزه علمیه قم و همچنین حوزه علمیه نجف... ولی در مجموع، همراهی با این مکتوبات و مکاتبات، خواننده را با متن وقایع به جلو می‌برد و به راهی جدید می‌رساند. در این برهه، بی تردید برخی از نامه‌ها از تطاول ایام و عمله ظلمه و مأموران تعقیب و مراقبت‌ها! در امان نمانده و از دست رفته است. از این رو، ملاخطات امنیتی همواره مورد توجه بوده است. تغییر مکرر آدرس‌ها، انتخاب اسم‌های مستعار توسط طرفین، از نوع «منتظمی»، «خسرونژاد»، «خلیل» و «سیدمهدی»، «سیدمحمدهادی»، «دکتر شهاب» و... به دلیل وقوف به مراقبت و تجسس ساواک و بیم و هوشمندی و احتیاط است. در برخی از نامه‌ها به اصل این مسئله اشارت رفته است.

در مجموع، این نامه‌ها، به نوبه خود بخشی از تاریخ مبارزاتی حوزه و دانشگاه را در خود جای می‌دهد و حاوی مسائل اصلی مبارزه در سال‌های پیش از انقلاب است. به همین دلیل از اهمیت این نامه‌ها نباید تردید کرد و اکنون انتشار این نامه‌ها که خوشبختانه بی‌کم و کاست و عیناً و به صورت دقیق و کامل صورت می‌گیرد، زمینه‌ساز آگاهی‌های تازه‌ای خواهد بود که تا پیش از این پدید نیامده بود.

اهل تأمل و تحقیق با تمرکز در درونمایه این نامه‌ها، می‌توانند به مسائلی راه ببرند که ارزش تاریخی آن جدی است و چه بسا بتوان بر اساس مطالب قابل استخراج از این نامه‌ها، به بسیاری از ابهام‌ها و پرسش‌ها و مجهول‌های پیشین، جواب متقن و قابل قبول تدارک دید. اینکه دو طرز تفکر مختلف، چگونه با کنار گذاشتن تفاوت‌ها، وحدت می‌یابند و اینکه چگونه در دل اتحاد و عوارضی از اختلاف فکر و اختلاف سلیقه و نقد و اشکال و تفاوت نگاه، جریان دارد.